بنخبهٔ زمان و خلاصهٔ زمین و فضل مکان و مکین عمو صناع

مقامات ظهوری

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع متین مقبول جهان شد

بیباکی و ترک ادب نیست شعر بزرگش نخوانند اهل خرد + که نام بزرگان بزشتی برد اگر نزار
ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیتها که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بآن
مردان خدا او دنیابند بلکه ازهمین نحوتهاست که سخن از باب فضول باهمه پرکاری و نازکی بر دلها موثر
نیست انتهی کلامه الحاصل در طبقهٔ متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانی ست و
وحشی و ثنائی و عرفی و حکیم رکنای مسیح استاد صائب و حکیم شفائی همه مقلد طرز وی بوده اند فرزانه
اند کی آن شیوه را تغیر داده جهتها دبطرز خاص نموده هیچو ظهوری استادی نظهور نیامده چه در نظم و چه در
نثر در همه اقسام سخن کوس استادی نوخته و پهلوانان این فن را خاک مالیها داده این فقیر بتحریر یک
یک رقعه که بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پایه تخت اکبری نوشته گویند شیخ جوابش
نتوانست رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیلهٔ آن قصیده ظهوری
را بمجلس سلطان ابراهیم رسانید و یکد و اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک
گفته اکتفا مینماید رقعه که محمد نورالدین ظهوری بابوالفیض فیضی نوشته در مانده دوری
ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل و
برهان اینکه اگر در معنی خصوصیتی نبود چه صورت میداشت که قلم رسر این رقم و زبان بپای این سخن آمد
ع در جواب اوست این لبیک ما + با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و بایستادگان حضور
غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلندست و علامت طالع ارجمند بسا نخچیر لاغر که بفربهی همت
خود را بفتراک شهسواری بندد و بسا طائر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گرد دور و بام کعبه مرادگردد
فرد گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ + ذرهٔ آفتاب تابانیم + الله الحمد که بتجلی محبت آنحضرت
شعله های نور در ساحت سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده و بپرتو اعتقاد روشن گردیده که
نسبت آن بدامان عمیم الاحسان بسعادت عرض جوهر ارادت و اقبال فرع اصل اخلاص ع
هر کرا اخلاص بیش اقبال بیش + اگرچه نثر گوهر دعا نثار شده و یا بنظم تحفهٔ ثنا بکار رفته غرض پیرایهٔ مقصود

رعایت سخن ست والا بی نیازی آن برگزیدهٔ درگاه بی نیاز ظاهر ست مداحی آفتاب در نفی
عیب خفاش طبعی ست نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر بتوفیر بخت در دعوی این عنی که بمعاملهٔ دیده
بالکحل الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسید زود در از بصیرت طرفی نتوان بست زهی خسران بان نالهٔ این درد
و نفس آه این ملال کراست متصور آینده از تاسف گذشته جانی برده میشود الحال عزم جزم خود
بدلیل تصمیم در اثبات مجال تاخیر ست و اراده بزور بازوی شوق سر زانو گسیختن زنجیر تقدیر رباعی

خوش آنکه نگه پرده سرای تو شود
هر چیز بجز تو رونمای تو شود
در آرزوی آینه دیداری
در منزل دل جا بتو جای تو شود

ایضاً

از شعشعهٔ امید مشعل زده ام
در دیده هزار بار صیقل زده ام
دامان نقاب جلوه رحم کشد
جوشید شکر ز ریشهٔ حنظل زده ام

باذن فحوای حالی غزلی بر صفحه
حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر تو سعادتش بروزگار مهجوران پرساز غزل

از دم تیغ نگه تن به تپیدن دهم — سرمهٔ حیرت کشم دیده بدیدن دهم
از روش جلوهٔ آه با آه افگنم — در خلش غمزه خون بچکیدن دهم
بند نقابی کشم تیغ و ترنج آورم — یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم
از خس و خار رهی جیب گلستان کنم — برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم
فرق بریدیم پیش دست نگهداشت زخم — در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم
گوشهٔ دامان آه ماه تهٔ کوه ضعف — اشک سبک گام را پای دویدن دهم
کنگرهٔ ایوان وصل گرچه ندارد کمند — نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهم
بهر تماشای حسن در رهِ شهباز عشق — فاختهٔ عقل را بال پریدن دهم
توبه بپرهیز را گر دشکستن درست — محضر ناموس را زیب دریدن دهم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست — گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم
چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل برم — رام نشد وحشیٔ دل برمیدن هم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید — سبحهٔ امید را سر بچیدن دهم

له عفی عنه
بالفتح زبان [illegible]
نقصان [illegible]
[illegible] ۱۲
۵ [illegible]
در اثنای شدن [illegible] صبحگاه و بعد از نیم شب
و اینکه در صبح آواز خروس کنند ۱۲
[illegible] وحشی بپای
[illegible] یعنی معشوق [illegible] برام
[illegible] را باعث بودی [illegible] دل
دل برمیدن دهم یعنی اضطراب [illegible] کنم ۱۲

بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت		بازوِ اقبال را زور کشیدن دهم

سبب اینکه این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بیتاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی مورد اعطاف پادشاهی حضرت افاضت و افادت پناه حقائق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرات الخاقانیه المخاطب بشیخ ابو الفیض فیضی مدظله العالی ست که بلمعهٔ طور افاضتش چراغ دانش و شگفت و برشحهٔ سحاب افادتش ریاض خرد خرم و فرین شکر نعمت تربیتش بر ذمهٔ ادای سخن پروردگان واجب و حق حک و اصلاح کلک در گلکشش بر دیباجهٔ کلام عدیم السهوان لازم و ثابت آب چشمهٔ خامهٔ خواب تیرهٔ وری از دیده بخت سخن شسته و بباد دامن نامه گرد دیر و نقش از چهرهٔ قدر هنر رفته شاهین لفظ معنی شکاران ببال تقویت امتیازش سیمرغ احتشام و تدرو نکتهٔ رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس خرام بصرانی بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوتهٔ گداز و بمناوی تمیزش پای معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک و اسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در مجلس رموز زبان اندیش خراسانیان همه هندستانی از لطافت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن معجبه طراوت آورده نثری چون نظم ثریا زی تبه و نظمی چون کوکب عقود شمروه قطعه

آفتابی نکردی از ریش	ماهتابی شدی کتان سخن
گل زخم از دل الف دید	چون شع و غنچه در کمان سخن
پنجهٔ دقتش چو گرد و بند	بگسستن رو دمیان سخن
فکر بر پایهٔ سحر خیزش	میر شبگیر کاروان سخن
لفظ پهلو نه دزد و از معنی	مرحبا ضبط پاسبان سخن

گشته از رتبهٔ تفکر او	آسمان پایه آستان سخن
گشد از خامهٔ شکسته نویس	مومیائی بر استخوان سخن
بحر طوفان بجرعهٔ غلطد	چون دهد جام امتحان سخن
منت طبع نکته پردازش	بر سراپای داستان سخن
نتوان ظلم بر قوافی کرد	حبذا عدل قهرمان سخن

دیوان حقائق بنیانش عالمیست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان بزم احبا دستهٔ گل نازک در بر دمیدن و در میدان رزم اعدا نیزهٔ زخم جگر در قد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کلام غفلت محو لذت آگاهی و بباد تازیانهٔ نصائح توسن حرون نفس گرم جولان خوش راهی

حکایت درد و داغ همه ناله خیز و شعله‌ها و سخنان شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیر خا از لطافت کلام
حروف را از زیور لولو نهادی و از اضافت الفاظ معانی را طراز والا نهادی یا نکات و رزی کلمات
مجال وقت موشگافان محال و از گران قیمتی عبارات مغز لآلی ناسفته در گرو انفعال خنگ شک بهاریات
درگریبان نسرین ایام و طبل و دبدبه شطحیات بر گوشه بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت
سحبانی فصاحت خمخانه نوش نشاه فلاطونی پنجه فکر رسا در دامان همت علیسی و ریشه نوغور در زمین
تارک قارون نگاشته خامه فقر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس گمان و فلس گنجینه یقین فهمیدن فکرهای
دور چون زبان سخن نزدیک و عقدهای از مبهم دست خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مهر نور فشان تاریکتر
از سیاهی کتمان نسترن بی بو و شقائق رنگ و هم شکسته سنبل آه و لاله اشک بیکدیگر غلطیده جلوه
نازکی پرده در طبع سمن بو یان غازه رنگینی همگونه تشخویان نمکینی تشبیه اشارات بتانت شوخی نواخته
کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادای حال رقاص ترانه قال شور غزل نمک خوان شوق
زور قصیده تعویذ بازوی فروق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال صبح و شام این دعا زیب ورد و راد
که هر چند زود تر نظاره آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدود ساحل گردان محیط محرومی
نشود و زبان شکوه تفرقه بشکر حصول مرتبه جمع الجمع بر خویش بالد شعر اجابت که حکمش روان بر دعاست
بحکم تو محکوم باد این دعا + تا بستی ملاحظه ملال اطناب نموده بعذر سقم استعداد خود مصرع او قات
برگزیده ساعات میشدم اما گواهی دل بر وسعت خلق عظیم خامه جرأت احقر ر آورد تا درینجا که ادب
خموشی بچشم سخن لب گزید ظلال فضال و اقبال و جلال لا زال ابا قصیده در مدح محمد یوسف حکیم که
با مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال در آن مندرج است
تا قاری از قوانین آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه‌اش متلذذ نگردد قصیده

خموش چون تیغ مرا ز غیب میکنند ندا
سمی خیر خلائق عزیز مصر لقا
علیه الصلوة والسلام که اسم حکیم مرکب است ازین هر دو

که لب ببند ز مدح اجلة الحکما | مسیح عصر شفا خضر وادی الهام
ازخیر خلائق اشارتست باسم پاک محمد و از عزیز مصر بیوسف است
زهی کریم نهادی که در نی کلکش

نیافریده خداوند متصل بابا
ز رشح منبع علم تو پاک فهم و ورع

گهر فشاند گران گشت دامن فردا
کند بنام تو پرواز باز آزادی

بدست نهی تهی بیضه در دهان ندا
هنوز از مساحت نگشته است بلند

قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
بعلت یرقان طمع گرفتارم

چرا اسیر نباشم بقبض حرص حشا
همیشه سدهٔ افلاس در جگر دارم

نمیشود ز کمند خناق فاقه رها
دهد بجای سقنقور بخت بد کافور

که مستحیل شود غم بمرهٔ صفرا
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد

طلا و نقره بپای دگر کنند طلا
ز مسمنات ورم وز محللات این

که بیخ درد و غم و تخم حسرتست اجزا
پی فروده ام بخت چون نج هر اسباب

که موش خانهٔ ما راه سپرده عصا
فرو نمیرود دم لقمه‌های غم بگلو

چرا که یافته خوش جوش صرع اسکیلا
چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار

بقامت عملت است خلعت تقوی
موشحست بنام تو نظم فضل و خرد

دهد ببام تو آواز کوس استغنا
چو های هیبت تو دیده زمانه گشود

که آب مرگ گذشته است از سر اعدا
عجب نیست که از من نبض گیری تو

عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما
کشیده غم ورق سینه مرا مسطر

که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
ندیده ام تب هجران یار بسته دهن

چسان بحجلهٔ دل آورم عروس رجا
نیافت مادهٔ احتیاج نضج هنوز

ز بلغم لزج خلط ممتلی اعضا
اسیر صد مرضم ساخت گرچه بخت علیل

ز قابضات قسم وز مرطبات بکار
تعفن دهن احتیاج از چه علاج

در آشخانهٔ روزی نزد حرارت با
بدفع تلخی صفرای موج چارهٔ بخت

زمانه تا ننهد زهر حسرتی ز قفا
بضعف من منگر حرص من کهن گیت

گیاه گلشن جود تو سدره و طوبی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان امروز

مزین است بوصف تو نثر فهم و ذکا
بجذب امر کشی حرف از زبان سکوت

ز بیم نقطه ببالا فگنند جیم جفا
بقطرگی مه خورشید در دوات چکید

باعتدال چه نبض موجهٔ دریا
زمانه ریخته شوراب حسرتم در حلق

که شرح لاغریم را قضا کند انشا
چه حالتست که هرگز گلوی روزی من

کشی ز شربت عناب اشک وی شفا
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ

تمام عمر تلف شد به پختن سودا
چه سود صندل و کافور در صداع نیاز

چهار چیز دوای زمانه کرد عطا
مجوی نشئهٔ عیش از مفرح بختم

ز عود وجود جوارش نساخته است قضا
رسید کار بجائی ز ضعف بیقوتی

ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
ز آب و آتش خواری خدا نگهدارد

که بهر طعمه رود در دهان آتش قضا

فریب و غبن قماربازی چه فرصت امی بخت
مگر بآب و هوای دگر کشیم خود را
چه کرده اند درین شهر فرقهٔ شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
برات خوشدلی این شکسته بالی چند
ز بذل گنج معانیست بوم گذاریها
اگر ز صلهٔ دو گوهری ببخشند
همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
خراب مائدهٔ آز کس نیم سیر هم
چه بر گزاف تقدم بجسته صد تنها
خموشیم ز حیا نیست آه اگر در ره
که هم درازی از دست گشت هم پهنا
گرفته کینه ز جای دگر بدل ورنه
قضا نریخته بر فرق حشمت دارا
باهتمام قدر و ز عیش بدخواهت
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا
سجدهٔ دائمی بود تمنای جبین
دست بیرون نکند شعلهٔ دامنگیری
داغ از جگر آنقدر برانگیخته دود
شد با همه ایزد پاک را
شراب شفق در خم شام از دست

رسید جان بلبم از هوس سودا
سپهر منزل تا خاطرت اگر نگرفت
که هست قدر اهل شأن به حرص دو تا
نشسته بر سر خوان بلا فقیر انند
نوشت خامهٔ تقدیر بر پر عنقا
برای فرش زمین از سپهر می آرند
نداده اند شهان حق شاعران گدا
بمدح گرچه حریم بصارتی دوام
ز خشک پارهٔ نان نیاز شکر خدا
زدو را بنیمه قهر و ز عصر آنچه خوبه
نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
فلک فریب ما هرزه داده اعمر ست
ندارد این همه آزار قابلیت ما
همیشه تا شگفد در ریاض طبع بشر
ز غصه باد سیه همچو سنبل سودا
اشعار چشم ابرده خو کرده بدین رفتم
گر و پیر مرد اینک خمیدن رفتم
رباعی از چشم هوس عیش طرب افتاده است
کامد شد روزها بشب افتاده است
ثریا دهد طارم تاک را

نقاهت مرض آز این جهان یار بدست
بچند بیت دگر سمع مرحمت بکشا
خراب در رگ تمیز اکابر عصرم
کشید زهر دل آزردگی ز جام رضا
کسی نکرد زبان رعایت شاعر
چه کاخ مدح بنام کسی کنند بنا
از آن لقب شده این قوم را گدا که برند
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
فصیح اهل زمان عیب ابکمی دارد
زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا
زمانه یافته بهر لباس من
که پوشش و خورش ماست وعدهٔ فردا
جواهری که بهای تو ریخت فکرت من
ز اقتضای قضا زرد خیری صفرا
ز لکهٔ مرض مفلسی نگه دارد
پنبه در گوش نهادم شنیدن آن نغم
بجد میکند از خاک جگر سوختگان
بار است و ان زمانه جیب افتاده است
از ساقی نامهٔ اوست مثنوی
که خورشید را صورت جام از وست

گویند این مطلع ساقی نامهٔ او مقطع جا بهما افتاده است و هیچکس تا حال

مقابلش رساند صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید بیضا داشت و ساقی نامه که

بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه و احمد نگر فرستاد و شاه با وجود نا آشنائی سخن

یک زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باو فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته بود که میگ شنید رسانندگان

قبض الوصول خواستند قلم برداشت بر پرچه کاغذی نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم یکچند از وجه کتابت

قوت بهم میرساند کتاب روضة الصفا آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بدر دار افلاس از وطن بر آمده رفته رفته

بدکن افتاده بود و بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه علی رسید و تقرب سلطان حاصل نمود و بدامادی

ملک الشعرای پایه تخت پادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که بقوانین علم موسیقی

در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی آورند خطبه آنرا باتفاق و

استصواب هم نوشته اند وجه تسمیه کتاب مع نورس اگرچه آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن به تصریح

کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثانی که در بیان مبانی اغانی بزبان فارسی

و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس است در ضمن احوال حکمای هند که استخراج موسیقی نموده اند بیان خواهد یافت

المقدمة الثانية فی مبانی الاغانی چون امر الهی بموسی علیه السلام شد که عصای خود بر سنگ

زن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شدند و از هر چشمه آب بترنمی میریخت پس ندا شد

که یا موسی ق یعنی ای موسی این آهنگها را نگاهدار باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهادند که دوازده مقام دارد

و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان علیه السلام شده

چنانچه در حدیقه انوار آورده که حکیم مذکور شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا بر لب دریا

برو علمی بر تو مکشوف خواهد شد فیثاغورس علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد

نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنها را از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند و صدای زیر و بم از

هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه نشست و از آواز ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده

قصیده مشتمل بر مواعظ و نصائح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل بآهنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال متغیر

گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بیش از بیش راغب گردیدند بعد از آن حکمای دیگر

بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب هنگام تحویل هر برجی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف
صدور می باید لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند اول رهاوی دوم حسینی
سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفهان و آنرا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم
عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری بنظم آورده رباعی

راست عشاق بوسلیک بساز	با نوا اصفهان بزرگ نواز
پس حسینی و راهوی و حجاز	زیر افگن عراق و زنگوله

شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار به بست و چهار میرسند شعبهٔ اول از پستی مقام مذکور میخیزد و شعبهٔ دوم
از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبهٔ مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از
دو نغمه باشد دوم محیر بتشدید یای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی از نه نغمه گویند
شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام حجاز اول
سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند
شعبهٔ مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهٔ مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام عراق اول مخالف و آنرا رهاوی عراق
گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبهٔ مقام صفهان
اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشابورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام نوا
اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام
عشاق اول زائل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از
دو نغمه گویند شعبهٔ مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم غزال و آن مرکب از
پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه
باشد بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی صفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده نغمه
حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن

... نام نغمه و بعضی گویند این لفظ هندیست ۱۲ کذا فی البرهان ۱۲

پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود چهارم کوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از
پستی حجاز و بلندی نواخیز د و از نغمه حاصل شود پنجم ماده و آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از
پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی هاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود
باید دانست که گوشه چهل و هشت ست از آنجمله آنچه برین نحیف بتحقیق پیوسته در ینجا ثبت مینماید
و آنچه مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم عمر زا پنجم بیات
ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال
هجدهم عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی نسبت و یکم اعتدال نسبت و دوم گلستان
نسبت و سوم تبریزکبیر نسبت و چهارم حیرت نسبت و پنجم جمالی نسبت و ششم روح افزا
نسبت و هفتم حیرت نسبت و هشتم معتدله نسبت و نهم معنوی سی ام پهلوی فائده در بیان اصول
و بحور مختلفه که بهندی آنرا تال گویند باید دانست که بحسب قرارداد اغانی عجم هفده
اصول ست و آنرا بحر و دائره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب آنرا ترکی نیز گویند سوم بحر
دویک چهارم بحر دور پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چارضرب هشتم بحر درفشان نهم بحر
ماتین دهم بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر جنبر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم
بحر اذفر پانزدهم بحر ارصد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج بدانکه نغمات را بر طبق روزهای
سال سیصد و شصت مقرر نموده اند لاما نع ازدیاده من الامتزاجات و صاحب مرآت الخیال
آورده که نزد حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بیشمارست تا حدیکه در قدم و حدوث
آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا از ناهید متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت
نزدیک ست باشاره سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنگ پوربی شنیدم
و انست که بسیاری از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسرحد غلو و افراط شتافته نسر اسیر
گویند و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم اند که بتوسط ممکنات صورت پذیرست میشمارند

درین طایفه نیز اختلافست گروهی به کشن خواهرزاده کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
واین قول ضروری البطلانست چه کشن را انچه مشهورست بیش از چند راگ معدوده که در عنفوان شباب
زنان شیرفروشان را ابداع می فرمود یاد نبود و آن راگ در هند شهرت تمام دارد اما انچه بیشتر از
نایکان دکن بیان اتفاق دارند آنست که مهادیو سر حلقه دیوان آفاق بود و جمیع دیوان اطاعت
بلکه طاعت و پرستش وی لازم می شمردند ازانجمله شش دیو وی پری که با هر دیو پنج تن ازانها مقرر
بودند و مخصوص فرهر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی با آهنگی معین به پرستش او میگرویدند نام راگ و
راگنی را باسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش
دو سه راگ و راگنی تا شش راگنی بهم رسید و آنرا ابهار جاگویند و بهار جا از حساب و شمار افزونست حکم حروف
دارد که بعد از ترکیب با نواع لغات تکلم توان نمود و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
و بعضی گویند که تعداد بهار جا بموجب و ستادان دکن چهل و نه هزارست چنانچه شیخ عالم در رساله
تالیف خود که موسوم بمادهونل ساخته به تفصیل ذکر نموده و بنظر این جماعت هفت سر است آنرا
سپت سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده باقی چهار سر خاصه
دیوانست و درین هفت سر مقاماتست که آنرا گرام گویند اما در استقال راگ از دیوان با انسان ترجیح و اسبقیت
طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با انسان معاجبه و اختلاط بوده نایکان دکن آن علم را دران هنگام
ازانها فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را در انتقام پسر
دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری ازانها بقتل رسیدند تا آن هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال و در دست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور
بودند احیانا برآحاد الناس ظاهر میشدند لیکن مالک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیوان آنجا بیشتر است انها
بزور سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان
زبان دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو و پسر بطنش گنیش نام داشت و ثناهای دیگر
دیوان ساخته بنیت پرستش میخوانند چه در معابد و چه در مجالس اهل دل همین رسم بوده و آنرا

گیت و سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین یک دهرپد مشتمل بر ماجرای نایک و نایکان
یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرده در بهیرون اگ بسته بحضور نایک بخشو که سرآمد آن روزگار بود
بخواند نایک آن ترانه پسندیده در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه
از من بوقوع آمده است نایک را در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت
چه جای تحسین و آفرین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود از رواج انداختی چه با این همه تصرف
که موسیقی را بر دلهاست چون بسرگذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود
این طریق دشوار الکیست که رغبت بنماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادت را بلذت
بدل ساختی و بحکایت عشق و عاشقی برانگیختی بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت
غافل مانند و همین معنی سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادت
باز مانند راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع
راجه دهرپدها ساخته هنگامه عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی
ندیده بتصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان
حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپد راگ را که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده بر دو مصرع مقرر
نمود و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین تر کرده بخیال و جنگله مسمی گردانید ولیکن گفتگوی مجاز را
صریح تر نمود چنانچه تا دیل کننده تا از ثقات نباشد خلاصه مضمونش بجانب حقیقت نتواند پی برد
بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب
دار السلطنه هند متوجه شده گویند هزار و هفتصد پالکی نشین با وی بود بهر شهر یکه میرسید حاکم آنجا از نقد
و جنس هرچه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم
بر جمیع موسیقی دانان پایه تخت چیره دستی نمود سلطان از همین معنی رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمه در میان
آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه از
کمال فراست قانون آنرا بخاطر داشته تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورد و آن را قول

ازین

ازین سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ وغیره مثل الا کل شئ ما خلا الله باطل درج
نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان جنید قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شده گفت
اگرچه بیقین میدانم که این ذرد منست لیکن بطریقی دزدی نموده که هر ابری دست نیست ازان هنگام
قول شهرت یافت نایک بقدرت کاملهٔ آلهی مشرف شد و متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان
بوی انعام فرمود هنیت شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه
تخت نشین بیجاپور ست بیان مینمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن ست و بیشتر
اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است
از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بسه معنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق همدیگر در شهری
و مکانی دوستی پیدا شود و یا فیما بین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف
ارواح را که روز ازل بوده است و برطبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه در میان
بادشاه اکبر و راجه بیربر قول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه وغیره آن شوق تماشا در دل
پیدا شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت
بر داشتن ست بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از دهره و گیت
وغیره مشتمل بر نه است اول **سنگار رس** بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله
بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم ست یکی بیوگ
بیای موحده مکسور و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت ست دوم سنجوگ
بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه مجهول که عبارت از موصلت ست دوم **هانس رس**
بهای هوز و الف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر اند و می ناز و کرشمه و عشوه و
غمزه باشد سوم **کرنا رس** بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده
بمعنی افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق درمیان بیوگ رس و کرنا رس همین ست که دران
امید موصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم **رودر رس** برای مهمله مفتوح و همزه مضموم

ودال مهمله مشدده بمعنی خفگی ورنجش ومقتضیات برهمی فراخ طرفین باشد پنجم بیر رس بهای موحده
مکسوره وتحتانی زده معروف ورای مهمله بمعنی سروری که از سخاوت وشجاعت ورحم دلی باشد
وآزادان وجدّه وویا مانند ششم بهیانک رس ببای موحده مفتوح وهای زده ونون مفتوح
بمعنی خوف واندیشه هفتم بی بهتس رس ببای موحده مکسور وتحتانی زده معروف وبای موحده
مفتوح وها وتای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ وسین مهمله موقوف بمعنی کراهیت که از دیدن
چیزی ناملائم طبع باشد هشتم اوبهت رس بالف مفتوح ودال مهمله ساکن وبای موحده مضموم
وها وتای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ بمعنی عجائبات باشد نهم سانت رس بسین مهمله مفتوح
والف ونون ساکنین ومثناة مشدده موقوف التلفظ بمعنی وحدانیت ذات حق وصفات او باشد
شاعری هندی بزبان خود دریک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده دوهره
گر سنگار رسو هانس رس کرنا رودره جان * بیر بهیانک بی بهتس رس اوبهت سانت بکهان

المقدمة الثالثة فی بیان اقسام النثر وذکر الصنائع الکلامی والتراکیب الفارسیة فی محاورات المتاخرین ومایناسبها

بدانکه کلام منثور سه قسم است مرجز ومسجع وعاری رجز بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن شش بار
مستفعلن اگویند وخلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه ثلث بیت است ودر اصطلاح اهل انشا
مرجز کلامیست منثور که وزن دارد وسجع ندارد همچو عزیزا صرف اوقات بی ذکر وهاب کارساز و
خرج انفاس جز ذکر قادر کردگار غبن وخسر کمالست وقس علی هذا نثر مرجز اگرچه قسمیست از اقسام
ثلثه نثر اما اینقدر مستعمل ومتداول نیست سجع در لغت آواز کردن کبوتر وقمری وآواز کردن شتر ماده
وسخن با قافیه گفتن ودر اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین است چنانچه آواز
قمری وکبوتر موافق یکدیگر میباشد اداواخر کلمتین بنابر حسب موافقت یکدیگر سجع گفتند واین
منقسم بود بسه قسم متوازی ومطرف ومتوازن توازی باهم برابر شدن ومتوازی باهم برابر شونده
ودر اصطلاح سجع متوازی برابر بودن دو لفظ در قرائن اواخر فقرتین است در وزن وعدد حروف نحو وف

نقصان در خرید وفروخت وبفتحتین نقصان عقل ۱۲م ۵ خسر بالفتح هلاک وگمراهی وزیان ۱۲م

ردی چون لفظ گل و مل و مخموری و مهجوری و غیرهم و مثال آن سجع مُطَرَّف موافق بودن
دو لفظ در قراین اواخر فقرتین ست بحروف ردی مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و امثالهم
سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قراین اواخر فقرتین ست در وزن و عدد
حروف بحروف ردی مختلف چون اعمار و ارزاق و تبییر و تمییز و وجود و غفور و هوشیار و دمساز
و نظایر آن و از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل ابن عماد پرسیدند ما احسن السجع
یعنی چه چیز ست خوبترین سجع گفت ما اخف علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بر سمع نهایت قصر
فقره مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابروان خجسته کلید درها بسته اگرچه بعضی از ارباب
صنایع برانند که حروف ادوات هم که در اواخر فقرتین اتفاق افتد بحفظ مراتب سجع مثل بود و فرمود و مسجع
نگاهدارند اما بیشتری از اصحاب صنایع و ارباب بدایع کلام را بحروف ادوات مسجع ساختن رکاکت آن
صنعت اندیشیده اند آهنگ برآن دارند که حروف ادوات اصلا فقرتین را در کلام اتفاق نیفتد و در اواخر
فقرتین ورای الفاظ جایز السجع واقع نشود و مثال سجع ادوات غیر جایز آنچه از زبان صدر نمود در رضای حق
خواهد بود و مثال ترکیب جایز السجع آنچه از زبان معجز بیان کرامت صدور یافته بایه هر دو کون و مکان
بل عین منت ایزد منانست و دیگر آنکه تعداد الفاظ حروف هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت مساوی باشد
اگر در هر مقام این رعایت میسر نیاید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده باشد در فقره ثانیه آورده آید فقره ثانیه
تا چند چند حروف زیاده باشد جایز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفه شریفه و نمیقه انیقه که
آنرا تضمین مزدوج گویند در جنب یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب و پوشیده و پنهان علی الخصوص
و قرینه دو لفظ بیک معنی از حسن کلام فرا گرفته اند و دیگر آنکه مکرر ادوات و الفاظ را از کراهیت وضع
پنداشته اند نثر عاری آنست که از شروط مرخز و مسجع و عاری و بسلاست و متانت مربوط و بفصاحت
و بلاغت منوط و بصنایع و بدایع شامل و نزد ارباب انشا مروج و متداول باشد اما از جمله صنایع یکی
صنعت ترصیع ست که معنی آن در پارسی نشاندن جواهر ست بچیزی و در اصطلاح بلغا عبارت است از آنکه
منشی بایشا عجبهای سخن را خانه خانه نماید و برابر هر کلمه کلمه بیارد که متساوی الوزن و موافق القوافی باشد

ك رکاکت بالفتح سستی و ضعیف شدن ۱۲ منتخب
ك ادوات جمع ادات
بالفتح ... حصول ... ۱۲
در استعمال معنی حرف
آورده اند به سبب حصول زیبایی الفاظ ۱۲
۱۷ مقدمات ظهوری

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود در قراءت و کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد وحیدی راست بیت چون عشاقست من غمدیده خون فشان ترم + چهره بینی نهر مان از اشک خون فشان ترم + لفظ ترم تجنیس تام ست تجنیس ناقص آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف و آنرا تجنیس محرف نیز گویند چون عِلم و عَلَم که اول بمعنی دانستن ست دوم بمعنی نیزه است تجنیس زائد آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول خواه اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و افزار در اول و کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم آخر را مذیّل نیز خوانند بصیغه مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن تجنیس مرکب آنکه از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها به اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی مانند او گرد و وا این بر دو قسم ست اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز آرد قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و لی ترس آئی بمعنی بخوف تجنیس مکرر آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند روا بود که در صدر یکی از آنها حرف زیادتی هم باشد و این را تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ هزار و هزار که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار تجنیس مطرف آنکه کاتب دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار

فائده اگر حرف مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند تجنیس خط آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله هفت باشد باعتبار اقسام ده الاشتقاق در لغت شگافتن و در اصطلاح بلغا آنکه کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشد اکثری از فصحا این را بر سه صنعت شمرده اند از جمله

تجنیس بسیار ند چنانچه فقره حمد وافر وثنای وفر وآفرین فراوان آفریننده را که چندین عوارف
وعرفان در حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت وچنانکه الفاظ ثروت وثریا وثری وصفات
وصفوت واین را صنعت اقتضاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر ومثال آن گذشت وبیان آن
گذشت المقلوب در لغت باژگونه کرده شده ودر اصطلاح کلامیکه بعض حروف یا تمام آنرا برگردانیده باشند
واقسام مشهور او چهار است اول مقلوب بعض همچون رشک وشکر دوم مقلوب کل چون لفظ رای
ویار سوم مقلوب مجنح آنکه در اول وآخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد در اول فقره
ولفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم راست توان خواند هم باژگونه
تغیری در آن نیفتد چنانکه مرادی دارم وکلمه شاباش الاعنات آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید
والتزام چیزی کند که بر او لازم نباشد وسخن بی آن درست بود غرض از آن محض آرایش سخن وتزیین
کلام باشد مثلا در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم وبقم
که در مقابله رقم علم هم درست است واین را التزام ولزوم ما لا یلزم خوانند اللزوم هم این صنعت
چنانست که در هر فقره یا بیتی چیزی لازم گیرند الارصاد در لغت نگاه داشتن نگاهبان در
راه ودر اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از آنکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید
بر قافیه مانند شعر ز آب دیده پیش تو زورق روان کنم * گر زانکه دست گه تو مائل به ورق
چون قافیه معطوق ومروق وغیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ابرا ولفظ ورق
در مصرع اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد الایهام نزد فصحای تازی آنست که در
کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد
قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظی است در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد
توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب وبعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظ ماهی
که بچند معنی آمده است ودر بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظی که در کلام ذکر کنند که
دو معنی داشته باشد مشهور وغیر مشهور ومقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوقست
و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور
شود ایهام مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آتش افروختن + پس آنگه درخت کهن سوختن +
که مراد از خرده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و سوختن و افروختن که تلازم اوست مذکور شده و اگر
مناسب هر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود زخط تو حرفی بهاش صد کان لعل +
که ابن مقله بود مشتریش در یاقوت + که مراد از یاقوت درینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از خوشنویسان
باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهورست و کان و لعل مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده
کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود کما هو
و هذا لا یخفی علی ارباب المعانی التشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آن چیز که او را
تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه تشبیه گویند
و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند و غیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امرهای مشترک را
ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه مفصل و نیز
اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود مؤکد چون زلف هندو و ای زلف چون هندو و این صنعت
بر هفت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کردنست همچون مانند گوئی و پنداری و امثال آن
دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه و مشبه
در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد
که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدین و این را بدان
پنجم تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت
موجود باشد ششم تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه
مقصود نیست بلکه چیزی دیگرست و فی الواقع مطلوب تشبیه باشد هفتم تشبیه تفضیل

چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نماید و باز از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند
و تفضیل نهند **حسن التعلیل** آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت
آن صفت علتی و سببی مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند
الرجوع عبارتست از آنکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید
و چنان اظهار کند که گویا اولا بخطا گفته بود و ثانیا از آن برگشته **تجاهل العارف** این صنعت
چنانست که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنانست و چیزها که مانند
او باشد تعداد کند **المبالغه** عبارتست از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند
بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهی است
و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکن است
از روی عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو خوانند
اللف و النشر لف در فارسی پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعددی
چند بعد از آن بیارند چیزها را که با آنها تعلق دارد بی تعین اعتمادی بر وجدان سامع که هر یکی که بهر کدام
متعلق است بنا بر مناسبتها باز خواهد بست و این بر دو قسم است یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول
با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بر دو نوع است
یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر
مختلط و درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند **سیاق الاعداد** این صنعت چنانست که منشی
چیزی چند را که هر یک از آنها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد **تنسیق الصفات** آنست
که کاتب چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه **بیت** خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانکه **شعر** یاقوت لبا لعل رخا
غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + **التعجب** آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت آرد
المدح الموجه این را اشباع نیز گویند و آن چنان که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا ممدوح بدو وجه مدح حاصل شود
التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسها والاول اصح من الثانی آوردن شی ملیحست و این صنعت
چنانست که کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعری مشهور اعتراض الکلام قبل الاتمام
این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از انکه این معنی تمام شود سخنی
درمیان آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد انگاه بتمام ساختن آنمعنی مشغول گردد و اینمعنی را سه مرتبه است
یکی حشو قبیح که درمیان کلام لفظی آرد که زائد بر اصل مطلب باشد و آوردن او بیفائده بود و شعر را از
سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و وی انست که آوردن کلام معترضه اگرچه زائد بر اصل مقصود باشد
اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آن چنانست که
آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر دعائیه
میباشد التفات دیدن انسان ست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغیر کلام ست علی
احد الطریق من الطریق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغیر کلام از طریقی بطریق دیگر از
طرق سه گانه نمودن مثلا اولی بطریق خطاب سخن کنند بعد ازان بغیبت آیند و همچنین از غیبت بخطاب
روند و بتکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و مثل نمایند و این بر شش قسم ست یکی
عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت چهارم عدول از تکلم
بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبد الواسع بانسوی در رساله
ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد مینماید که مصنف از اشتراط قید آخر که معتبر
شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده شش قسم را بترتیب امثله داده که هیچ یکی ازان التفات
بوی ندارد و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد ازان مرد عزیز خیلی بعید مینماید
انتهی کلامه الاستعاره در لغت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت
ازانکه لفظیکه معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر ازان معنی حقیقی نماید و بجای دیگر بسبیل
عاریت استعمال کنند شرط است که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم دولت و باغ دانش و پای فکر و مثال آن التکرار آن چنان باشد که لفظی مکرر بیک معنی در
کلام واقع شود التحلیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن لفظی بوده باشد المتضاد عبارتست
از انکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه
و مثال آن لاحق بمتضادست انچه بتعبیر کنند و معنی غیر متقابل رابدو لفظیکه نظر بمعنی اصلی متقابل
یکدیگر اند و این صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلام ست مناسب
بسیاق یعنی انچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ
عجیب و معنی غریب است که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست از انکه
شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگری بر
سبقت نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین منوط باشد ذو المعنیین
بر دو نوع ست یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت
بهر اندیشه چندان ریختیم در + که گرد عالمی را گوشها پر + از گوشه اراده میتوان کرد یکی گوشه
دوم گوش شعر تکلف بر طرفهای سادگان میل شما داریم + شما را داریم اندر زیر و بالا خدا داریم
دوم ذو المعنیین غامض و این بر سبیل سابق ست الا شرطست با آنکه از دو معنی یکی به لغتی باشد
دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود جای ما + ناگهان شه رسید بر سر ما + لفظ ما
بدو معنی ست یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنی آب خیال آنست که ایراد لفظ مشترک
کنند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی
و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود و مثال آن از شعر قدما قطعه
همه اسپان باد پا دگزین + باد صرصر فگنده در ته زین + از پس افتاده است انها باد +
باد را خاک در دهن افتاد + خاک در دهن افتادن کنایه از نا امیدیست و معنی حقیقی در بیت
همین ست اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجه اعلا برده اند و این نکته مشهورست که شعر خوب
معنی ندارد در انجا برای العین مشاهده توان کرد مبادلة الراسین کلامی که میان دو لفظ

بدین معنی چشم ۱۲ — ای بدل کردن هر دو سین ۱۲

دو حرف سر مبادله پذیرد چنانچه از عقل آن نخبب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زر پیش درویشان

رفتی و مانند سیل میل بطفیل خیل نمودی و علی هذا القیاس یقیس **مراعاة النظیر** و این را توافق

و تناسب نیز گویند و آن چنان ست که شاعر جمع کند اموری را که با هم مناسب باشند مانند

ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و مثال آن رعایت تناسب عام ست در هر امری که باشد

از ذوات و صفات و افعال و غیر ذلک **الاستخدام** آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد

و ربط چنان دهد که ازان لفظ معنی مفهوم گردد پس ازان ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد شعر

هست دستان در سیاهت زال و رستم جاگرت + و ربدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند +

از مصرعهٔ اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مرادست و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله

مقصودست **حسن المطلع** آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات

بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند **تفریع**

آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد ازان که آن حکم اثبات کرده باشند بمتعلقی دیگر سوای

آن مثال شعر نام آن آسایشی بخشد بگوش از استماع + همچنان کز طلعت او چشم را آسایش است +

احتجاج بدلیل آنست که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت

گردانند مثال شعر بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان کسی جوید + قدت سروست و زلفت

سنبل و رخ گل درین گلشن + غیر ازین در قدما صنایع و بدایع بسیار شایع بود که در رسالهای

عروض و قوافی داخل ست و درین زمان اکثری ازان متروک شده ناچار این فقیر برهمین قدر

اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده ترازین در کلام آن جامع فنون متقدمین و

متاخرین دریابند اکنون شمهٔ از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری

نیز آید مثال غزالی مشهدی شعر کس بخوبان پریچهره گرفتار مباد + هیچکس را به چنین قوم گرفتار مباد +

ای گرفتاری مباد بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان

مستعمل ست مثال شعر نه گیتی رهنما نیست جز سفله دوان + که هم دون نوازست و هم سفله پرور +

ک: نگاه داشتن مانند ۱۲

ح: استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معنی و بیان آوردن کلمه بیک معنی و خواستن معنی دیگر از ضمیر خواه حقیقی باشد خواه مجازی و این را از قسم محسنات بلاغت دانسته‌اند ۱۲

[illegible]

ح: ای گرفتاری اسم فاعل بمعنی مصدر ۱۲

رضا نیست ای راضی نیست حیاتی شعر عطیهٔ فیض رسانست عفو جرم پذیر + بهر چه هست
رضائیم غم چرا داریم + رضائیم ای راضی ایم آرسلان شعر جادو چشم و هندو خالت + میکند
آشکار و نهان وزد + ای وزدی شعر زلف او راز برون دل غیر + مو بمو شرمسار بالیستی +
ای شرمساری بالیستی زلالی شعر خرامانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمان چمن برد + ای
بمهمانی چمن برد کمال خجندی شعر امشب آن سرو وثاق که فرو می آید + گر بمهمان من آید چه نکو می آید +
ای بمهمانی من سلیم شعر بر زخون سلیم و بر و فراغت باش + کسی بهجو تو ای این گمان ندارد هم +
ای فارغ باش و دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این در
قدما کمست و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلهاست بمعنی مفرد اعتبار نموده بها
جمع ساخته اند محسن تاثیر شعر عجب ماهی بمحبوبی سر آمد + مداخلهای خوبی را درآمد + سعید اشرف
شعر طلای رنگی یاقوت سرشک و آهن پیکان + دل آشفتگان را در کوه غم مداخلها + و این عالمیست
لفظ احوالها و وقائعها و امالها در اشعار اساتذه محسن تاثیر شعر ای کرده حال خود عیان از صورت
احوالها + آئینه دار سیئت تغییر ها در حالها + دیگر جواز شان نزولت آگهی نیست + و وقائعها ای
قرآنرا چه دانی + صائب شعر هر چند صائب سر و سامان نومیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ آمالها +
یوسف واله شعر قفل وسواس ست در کف رشتهٔ آمالها + میخورد صد جا گره تا یک گره زو وا شود +
همچنین بر بعض الفاظ با وصف افادهٔ معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرمگاه و مکتب خانه
و منزلگاه و بزمگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با جنون گوید بیت از تو وحشت منزل بان خویش
پایمال طفل مکتب خانه ات چشم غزال + زلالی بیت چو غنچه سوی مکتبگاهم آهنگ + بغل بر خورد دلتنگی
بصد رنگ + آصفی شعر ناقه را سیر اند لیلی سوی منزلگاه خویش + ساربان در ره حدی میگفت و
مجنون میگریست + عرفی شعر در حرمگاه دل و حجله گه طبع منست + حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم
و ازین عالم ست وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی شعر فغان بلبل و وقت
سحرگاه + حیاتی و دل نالان و شبها + و همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند

مقدمات ظهوری ۲۵

چنانکه قناوی شماعی کسیکه شمع زیر دنعمتخان عالی رست شعر نمانده پیش شماعی بهای رشته شمعی + مگر از عشقبازان ام گیر در رشته جانی + دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و وا و مجهول و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این در حالت نیز چنانچه جای و پای و این مخصوص الفاظ فارسیه است در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض در یکجا لفظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی + رنگ حیا دهد خدا چهره بیحیای را + و مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانی ست و این نهایت غرابت دارد و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکور دارند و درین شعر فایده دیگر است که حذف حرف اشارت ست چه مراد این بیحیائی ست و این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانچه گویند فلان شخص را سلام کردم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت و نیز گویند فلانی را بسیار زدند مسکین ضلالا فریادی نکرد یا دم نزد و این بنا بر ادعای آنست که نسبت بیدردی و مسکینیت غیر دکس مذکور نیست پس احتیاج اشارت نباشد هذه فائدة جلیلة دیگر در الفاظ یای نسبت زیاده کنند مثل زرین و یارین و زرینه و یارینه و گیوه منسوب بگیو و این قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی شراب بمجاز پیاله را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا باده بگردان که ملولیم ز خویش تا زمانی ز میان هستی ما برگیرد + و این از عالم تسمیة المحل باسم الحال است و گاهی برعکس آن نیز می آرند ای تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا بر بول اطلاق ست و گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزویست از فلک و نام منزلی از منازل قمر ذکر کنند و فلک مراد دارند و این بسیارست و گاهی برعکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیراز شعر ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + از ذکر گبر و ترسا اراده عام ست از هر که کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی الروح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

غرابت حیثیت ۱۲ مگر الفاظ مثل غذا و لقا و بقا و وفا و غیره که بعد آنها بطور درست اضافی یا قافیه یای تحتانی فارسیان و عربیان می افزایند چنانچه از کتب لغت و کلام اساتذه [illegible] گویم که [illegible]

[illegible]

ومراد گیرند از زمین تا آسمان و سمک بفتحتین ماهی سماک بالکسر نام ستاره باشد ۱۲

کلیه ندارد که جمع ذی الروح بالف و نون باشد چنانکه هر کارها و بندهای خدا و اسپها و شترها
بالف و ها نیز می آید و همچنین جمع غیر ذی الروح بالف و نون همچون مردگان و شبان و روزان
نیز یافته شد پس آنچه شارح عربی در شرح متن گلستان تحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده در
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست ازانکه اسم جامد ست یا نه اگر جامد ست جمع او بالف و نون
مانند خران و اسپان و مرغان و بحذف یا پیش از الف و نون اگر در اسم یای ساکنه باشد مانند عالمیان
و آدمیان و اگر در آخر او حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند بندگان و اگر اسم جامد نیست
بها جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چه نیست صاحب نحو و افرایش یا بجد
قبول نمیاید آنرا بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان
و روزها فی الجمله وجهی ندارد ولیکن بعد از تصفح و تجسس دریافت شد که کلیه نیست و محمد افضل ثابت
اله آبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در متانت سخن ست آورده که مخالف قاعده لغت است
که شیخ شیراز آورده ع گفتار خوش و لبان باریک + چه قیاس بجمع غیر حیوانات بهاست چنانکه
رو ها و رخسارها و لبها و چشمها و لبان و رخان خلاف قیاس و قاعده است اما درختان مخالف قاعده
لغت از قبیل و ضع است منافی فصاحت نیست و همچنین عکس این جمع حیوانات بالف و نون آمده است
چنانکه اسپان و خران و ستوران اگر کسی اسپها و خرها و ستورها گوید خلاف قاعده لغت است
دیگر کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی
و مرتضی و مصطفوی و مرتضوی و بانسه و بانسوی و دهلی و دهلوی و گاهی حذف کنند چون مکه و مکی
و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و بیعانه و بیعانگی
و مثال آن و گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب
بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون خقانی منسوب بخق و ربانی منسوب برب و گاهی زای معجمه
چون رازی منسوب بری و مروزی منسوب بمرو دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و
دشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد +

مثال جمع غربتی شعر ای غربتی بابان زاهد کجا نشینند + او بند زهد و تقوی با مردم قلندر + سعد
شعر کو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه نماید بصیغهٔ مفرد میخوانند غلط میکنند
کما قال عبد الواسع هانسوی دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ
محذوف میسازند و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن و از خط
محذوف میکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتی ست که واو عاطفه بعد الف و یا
واقع نشود زیرا که در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو الضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما قال
شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا بیت از دست و زبان که بر آید
کز عهدهٔ شکرش بدر آید + دیگر جلالای طباطبا آورده که در لغت دری لفظ در و بر در موارد استعمال
بدل یکدیگر می آیند چنانچه در آمدن معروف و بمعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم شعر در آ بزم صبوحی چه
آفتاب صباحی + که بخت ناشده بیدار من خواب بر آید + شفائی شعر زه کرد کمان غمزهٔ غماز شفائی +
کو حوصله کز عهدهٔ این ناز در آید + در بیت اول و ثانی در آید ردیف غزل ست صاحب مصطلحات الشعرا
آورده غریز اینکه در آمدن را مخفف بدر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست انتهی دیگر اضافت تشبیهی را
عامهٔ شراح فارسی با اضافت بیانیه خلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه به را بجانب مشبه
مضاف سازند مثل نای گلو و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایهٔ ابر و مهد زمین و اطفال
شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو و فراش باد و امثالها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف
و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینمایند و فایدهٔ این اضافت نسبت
که جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن باد کدام است
و بوریا غیر آن چون اضافت واقع میشود بی تردد معلوم گردد که صباست دیگر اگر ملابست درمیان
مضاف و مضاف الیه در اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانهٔ زید ست و اسب
عمرو ست و آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و
قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را صاحب سر

و قدم با عتبار عندیه خود قیاس نموده و این قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشترست دیگر مضاف و موصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب اضافی مینگاشته اند و متاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتن باشی * عشقباز دروغ زن باشی * محمد افضل ثابت اله آبادی ترجیح قاعده متقدمین بر متاخرین در باب فرد اول جلد مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید و چون کلمه مقلوب الاضافت را نام موصوفی قرار دهند آنگاه آن کسره ازان بیفگنند مثلا مست دیدار را که آخر مضافش مکسور ست مقلوب نموده یعنی مضاف را که مست ست مؤخر و مضاف الیه را که دیدارست مقدم ساخته نام شخصی نهاده و دیدار مست بجای یک کلمه عمل آورند کسره تامی ست ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رشته اوست * رخ گلبرگ شبنم شسته اوست * ای شسته شبنم اوست و کسره آخر شسته از مضاف شدن است بسوی او بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگه خون تشنه آمد به پیشش که چون گل ریخت از آغوش خویشش * نخست لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافتش کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید و بعد ازان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه نگاه شد انگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید و این قسم فرزند مصنف به پنج رقعه دیگر جا کثیر الوقوع ست و این ترکیب مخصوص المتاخرین ست در قدما کم بنظر آمده دیگر در بعض جا الفاظ اضافت گاهی مشدد و گاهی مخفف خوانده میشود چون فرو قدر و شر و زر و فن و حد و خد و خط و غیره و بعض جا از بس کثرت استعمال از لفظ کسره اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحبدل و صاحب گناه و صاحب نظر و غیر آن دیگر هر لفظی که آخرش های مختفی باشد کسان فک اضافت و در بعض جا روا داشته اند دیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی و نیز مفعولیست چون جامه زر دوز که بمعنی جامه زر دوخته است و دست پرور که بمعنی دست پرورده است و زهر آلا بمعنی زهر آلوده شده ازینجاست که شیدای هندی بر بیت قصیده ملک الشعرا حاجی محمد جان قدسی از راه غفلت و سهو و نادانی بر لفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال وحشت نامه که بشیدا نوشته آورده

که ازین دست الفاظ بسیارست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هردو آمده بقرینهٔ مقام معنی مراد
ظاهر میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل ست در
بعض احیان همین الفاظ و ترکیب افادهٔ معنی مفعولی میکنند چنانکه گویند فلان کار خداساز شد و همچنین
فلان خداگیر شد و این گلشن خداآفرین ست و فلان کار پیرآموز ست و فلان چیز خام سوز شد
و عبیرآلای بمعنی عبیرآلوده شده چنانچه درین بیت چو آن غنچه دهان آمد بگلگشت * عبیرآلای شد
بوم و بر و دشت * و خصوص لفظ زهرآلای که در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم در باب بسخن آمدن بزغالهٔ مسموم وارد ست بیت آن همبر که بره بریان * گفت از من مخور
که زهرآلاست انتهی دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق و آن گاهی
بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی ست در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی مالک در فارسی
و هندی بعینه است و گاهی در یکی ازین دو زبان اندکی تغیر داشته باشد در حرف مثل دس و ده
که عدد معروفست اگرچه سین هردو زبان بها تبدیل دارد و مانند ماس و ماه که بعربی شهر خوانند یا
در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیای رسیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول و واو
مجهولست بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیارست و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود چنانکه لفظ سمن
که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی نرگست مطلقا و همچنین لفظ بدن که در هندی بمعنی سر و صورت و در
فارسی تمام تن باشد لیکن بدن لفظ عربیست و گاهی بکمی و زیادتی بود در جوهر لفظ مثل یک و ایک که در هر دو
زبان بمعنی واحد ست و گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اشتر که تای قرشت در فارسی بمعنی
بعیرست و در هندی تای هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوارست بمعنی مذکور دوم اتفاق ست چنانکه
لفظ جاروکه در هر دو زبان بمعنی مکنسه که بدان خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندی جهاڑو بجیم مخلوط التلفظ
بها و ڑای هندیست با خود از جهاڑنا که بمعنی رفت و روبست و در فارسی مخفف جاروب و این قسم اختلاف
موجب تغایر نگردد سوم تفریس ست چنانکه لفظ انگ هندی ست و فارسیان استعمال کرده اند
و این اکثر بنابر ضرورت باشد چهارم التزام ست که الفاظ هندی اندر فارسی آوردن چنانکه طغرا

آورده پنجم تهنیدست و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هند نیست چنانکه الفاظ فارسیه
که در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه و این قسم پنجم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر
یافته نشد دیگر و میان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعلی فاصله الفاظ جایز ست در قدما بیشتر کلمات
ظرفیه و در متاخرین بلا قید هر لفظی که باشد خصوصا در شعر ظهوری بیشتر از دیگران و اقعست دیگر
ترکیب و هم افاده معنی متعدده میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او همچو ابر ست و نازک مزاج
و عالی دستگاه یعنی دارنده مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان یعنی آرام دهنده جان
کننده هر دو عبارت درست ست و همین معنی بسبب آنست که انضمام دو لفظ جانی از معنی ظرفیت
نشان دهد و زهد صید یعنی صید کننده زهد یا صید شونده زهد هر دو درستست ازین عالم ست
جگر سیر و حال دیگر الفاظ بدون امر معنی فاعلی مراد دارند دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف
و مضاف الیه در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم دیگر تشبیهات
و استعارات اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل ست و هم از روی معانی مثلا گویند که سپر
آفتاب این تشبیه از روی شکل ست و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب از روی
استعاره است یا قرینه الفاظ چون کوکبه نجوم و یا گرد صبح انواع استعارات بسیار ست چنانکه
خاقانی گفته شعر درده از آن چکیده خون آبله تن رزان + کابله رخ فلک دهد عرس غامی ور
از خون چکیده آبله رزان می مراد باشد چه آن شیره افشرده رز است خاتمه بدانکه در تحریر
صنایع و تراکیب آنچه ضروری الاداء و کثیر الوقوع متن مصنف بود پر داختم و در اکثر مقام اشارت
بآن صنایع و تراکیب در شرح رفته و آنچه بسبب تسوید معانی و مطالب متن قصوری بپایه
آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان وافی نکته یابان دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند
و جهت امتیاز عبارت متن و شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته اند تا اختلاط بینهما راه نیابد

وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَمِنْهُ الْاِسْتِعَانَةُ لِاَنَّهٗ هُوَ الْمُسْتَعَانُ فقط

تمام شد